بسم اللّه الرحمن الرحيم

تطبيق متن: حكمة عرشية

حكمة عرشية: اعلم يا أخا الحقيقة أيدّك اللّه بروح منه إن العلم كالجهل قد يكون بسيطا علم مثل جهل می‌ماند. همان طور که جهل بسیط است، علم هم ممکن است بسیط باشد. (و هو عبارة عن ادراك شيئ مع الذهول عن ذلك الادراك). علم عبارت است از ادراك يك مسئله‌ای، ولی انسان غافل از این ادراك باشد. (و عن التصديق بان المدرك ماذا) غافل باشد از تصدیق به این که مدرك چیست، یعنی در نفس خود، حکم به ثبوت این ادراك و مدرك ندارد. (و قد يكون مركبا) و گاهی مرکب است، (و هو عبارة عن ادراك شيئ) که عبارت است از ادراك يك شيئ. (مع الشعور بهذا الادراك) و خود شاعر به این مدرك هم هست. خود متوجه به این ادراك هم هست. (و بان المدرك هو ذلك الشيئ) خودش شعور دارد که این مدرك همین چیزی است که در نفس او ظاهر شده. (اذا تمهد هذا فنقول)

بحث، بحث علم است. صحبت، صحبت علم است. چون در جهل اصلا ادراک نیست. وقتی که یک شخصی جاهل.[1]

(واذا تمهّد هذا فنقول إن إدراك الحق تعالى على الوجه البسيط حاصل لكل احد) ادراك حق متعال بر آن وجه بسیط، برای هر شخصی حاصل است. یعنی بر وجه اوّل هر شخصی در ضمیر خود، ادراك حقّ را می‌کند و چگونه نمی‌کند در حالی که وجود او عین ربط به حق است. پس این ادراك در وجود هر شيئ که لباس خلق بپوشد، وجود دارد. سواءٌ كانَ انساناً او حيواناً او جماداً، ماديّاً او مجرداً. فی اصل فِطرتِه لِانَ المُدْرَك بالذّات مِن كلّ شيءٍ عِند الحُكماء بعدَ تحقيق معنای الإدراك. و تَلخيصه عن الزوائد عَلى ما يستفاد مِن تحقيقات المُحقّقينِ من

---

[1] سؤال: جهل مرکب معنایش همین است. یعنی درک بکنی یک حقیقی را به خیال این که آن حقیقت است، در حالی که آن نیست.

جواب: در عبارت، ایشان دارد علم را معنا می‌کند.

سؤال: جهل مرکب را معنا نکرده.

جواب: علم مثل جهل می‌ماند. گاهی از اوقات بسیط است و آن در آنجائی است که ادراک، یک ادارک بسیط باشد و خود مدرِک، شاعر به وجود مدرک نباشد. گاهی اوقات علم مرکب است، و آن است که خود مدرِک شاعر به وجود مدرک باشد.

دارد علم را معنا می‌کند. و در قبالش جهل را؛ گاهی اوقات جهل همان انتفاع صورت است. گاهی اوقات وجود صورت است. منتهی با اذعان به این که حقیقت همین است ولی این غیر از این خواهد بود.

المَشائین کما سَیقرع سَمْعَك لَیس الا نَحوُ وجودَ ذلك الشیئ.

مدرک بالذات عبارت است از آن صورت ذهنیه، آنچه که در خارج است، مثدرک بالعَرَض است یعنی اوّل نفس با آن صورت ذهنیه اتّحاد برقرار می‌کند، و آن صورت ذهنیه عین نفس می‌شود و آن ذات هم مدرک برای اوست و بعد بواسطه حکایت این صورت ذهنیه از ما بازای خارج، انسان پی می‌برد که یک خارجی هم وجود دارد. در حالی که بین انسان و بین خارج ارتباطی نیست.

این پارچ که در جلوی من است، بین من و بین این پارچ ارتباطی نیست. اما چرا من به وجود این پی می‌برم؟ به جهت این که با آن صورت حاکی از این اتحاد برقرار کردم. چون اتحاد برقرار کردم، لذا می‌گویم این همین است، این که می‌گویم این همین است، این آن صورت ذهنیه من است. یعنی این صورت خارجیه با آن صورت ذهنیه اتحاد دارد. اتحاد حاکی و محکی. آن حاکی است و این محکی.

از شما سؤال می‌کنیم، بین صورت ذهنیه و بین آن حقیقت خارجیه، کدام یک به نفس ما نزدیک تر است؟ صورت ذهنیه نزدیک تر است، چون اصلا نفس آن را خلقش کرده و بوجودش آورده.

پس بنابراین معلوم ما، ذاتاً و اولًا بلااول آن صورت ذهنیه است که بما چسبیده. ثانیا و بالعرض آن صورت ذهنیه، این مسئله خارجی است. پس این ثانیا بالعرض می‌شود.

آن اولا و بالذات عبارت است از همان معلوم ذهنی ما، که مدرک بالذات می‌شود. آن معلوم بالذات می‌شود. آن معقول بالذات می‌شود و بقیه همه این ها ثانیا و بالعرض اند. بواسطه او ما با این خارج ارتباط برقرار می‌کنیم. اگر آن صورت ذهنی را از ما بگیرند، ما هیچ ارتباطی با این نداریم. بین ما و بین این یک ستار و یک حجابی می‌افتد. همین که آن صورت ذهنیه پیدا بشود، یک دفعه ارتباط برقرار می‌شود.

دیده‌اید مثلا با یک نفر برخورد می‌کنید. بعد از ده سال همدیگر را می‌بینید، می‌آید به شما می‌گوید، آقا سلام علیکم، می‌گوئید: سلام علیکم، آقا بجا نمی‌آورید؟ نخیر، اصلا بجا نمی‌آورم، هر چه حرف می‌زند شما همین طور نگاهش می‌کنید. ارتباطی بین خود و بین او احساس نمی‌کنید. بعد می‌گوید آقا، چطور اصلا شما ما را بجا نمی‌آورید. هیچ چی، آقا اصلا، بعد از یک مقدار صحبت، آقا در یک مجلس کذائی در ده سال پیش شما در ... به به بیایید آقا بغلتان می‌کنیم. ماچ می‌کنید. یعنی تا یک خاطره‌ای آمد و مدرک بالذات در شما زنده شد، فورا یک ارتباط بین این و بین خارج برقرار شد. تا قبل از این که مدرک بالذات بیاید هیچ ارتباطی وجود ندارد.

مرحوم آخوند ملا علی همدانی در همدان خیلی مرد وزین و بزرگواری بود. داشت با اصحابش از مسجد می‌آمد؛ از مدرسه می‌رفت. منزل یکدفعه آقایی که خیلی شوخ بود در خیابان با او برخورد کرد آقا سلامٌ علیکم. سلامٌ علیکم آقا حال شریف چطوره، اهل بیت چطورند. آقا زاده چطورند شنیدم کسالت داشتند، بله،

ایشان گفت، بچه‌هایت چطورند، سلامت باشید، بعد نگاه کرد، آخر آخوند به او می‌گوید، آقا، من شما را بجا نمی‌آورم، آقا بله، از قضا بنده هم شما را بجا نمی‌آورم، بعد دیگر با هم رفیق شده بودند. این آقا بدون صورت ذهنی نقض کلام آخوند می‌خواسته ارتباط برقرار کند.

در اینجا خیلی قضایا و مسائل هست، خیلی زیاد. مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی، نحوه سلوک انسان، نحوه ارتباط انسان با قضلیا و مسائل خارجی، تحلیل و تجزیه قضایا، همه اینها، یک بابی است برای این که انسان چه نحوی با مسائل خارجی برخورد پیدا کند و تمام قضایا را بر اساس ذهنیاتش حمل می‌کند. ذهنیات خارجی او پرده می‌اندازد جلو انسان و بین حقیقت فاصله می‌اندازد و تمام این ها از مدرکات بالذات و مدرکات بالعرض است.

(لان المدرك بالذات من كل شی) مدرك بالذات از هر چیزی عند الحكماء بعد تحقیق معنی الادراك. بعد از این که معنای ادراك روشن بشود که بعدا می‌آید وتلخیصه عن الزوائد و آن ادارك از زوائد تلخیص بشود، پاك و آراسته و پیرایش بشود (علی ما یستفاد من تحقیقات المحققین من المشائین) آن حقیقت ادراك که در بحث وجود ذهنی خواهیم گفت (كما سیقرع سمعك) که بعدا می‌شود (لیس الا نحو وجود ذلك الشئ) یك نحوه وجود همین شی است، یك نحوه وجود شیئی منتهی وجود ذهنی است نه وجود خارجی.

شی دو نحوه وجود دارد. بلکه ممکن است انحاء وجود داشته باشد.

یک نحوه‌اش وجود شیی وجود مادی است که ما داریم می‌بینیم. فرض کنید نیم کیلو وزنش است. یک نحوه وجودش وجود برزخی است که صورت دارد و ماده ندارد،

یک نحوه وجود همین شیئ، یعنی همین (ما به هی هو هو، هو هو) یعنی نه از باب وجود بلکه از باب ماهیت، یک نحوه از وجود، وجود فوق مثالش، که به او ملکوت علیا می‌گویند،

یک نحوه از این وجود، وجود معناست و یک نحوه از وجود، وجود نورانی شیئی است این انحاء وجودی که بر یک شی بار می‌شود. یک نحوه وجودش هم، وجود ذهنی است. یعنی یک مقداریش مربوط به خودش است که البتّه اصل قضیه، وجود مادی، وجود مثالی، وجود برزخی، وجود ملکوتی، وجود نورانی و تمام این ها مربوط به خودش است.[1]

---

[1] سؤال: یعنی تعینات خارجی؟

جواب: تعینات خارجی است در هر قالب و در هر شکلی. یک نحوه وجودش هم به این مربوط نیست. این دیگر به ما مربوط است.

فرض کنید که اگر بنده چشم داشته باشم، یک نحوه وجود، برای من پیدا می‌شود. حالا اگر بنده چشم نداشته باشم، دست که دارم، فرض کنید که آدم هایی که نابینا هستند، نیست است می‌کشند، این یک نحوه وجود دیگر برایش پیدا می‌شود. دیگر بقیه

(و سواء کان حضوریا او حصولیا،) ادراك، ادراك حضوری باشد یا این که حصولی باشد و از خارج بیاید. (و قد تحقق و تبین عند المحققین من العرفا.).[1]

اش هم خودتان هر طور که می‌توانید قضیه را وسعت بدهید.
سؤال: وجود ذهنی
جواب: بله
سؤال: همه‌اش وجود ذهنی است
جواب: بله، وجود ذهنی به انحاء مختلف، وجود ذهنی از نقطه بصر، وجود ذهنی از نقطه نظر مس، وجود ذهنی از نقطه نظر شم، وجود ذهنی از نقطه نظر ذوق، تمام این ها وجودات ذهنی هست به انحاء مختلف،
قضیه آن فیلی که از هندوستان آمد، در مثنوی دارد که یکی آمد گفتند فیل آمده، گفتند خوب برویم تماشا کنیم. وقتی رفتند تماشا کنند شب بود. یکی دست زد به خرطوم. گفت عجب چیز درازی است، این فیل همین است. بعد صبح شهردار آمده بود که فیل چه چیزی است؟ گفتند: فیل یک چیز درازی. با این قدر کلفتی و سه متر فرض کن درازی است. تشبیه کردند به یک درخت. یکی دست زد به دمش. دمش آن جور نبود. تشبیه کرد به چیز دیگری. یکی دست زد گوشش را گرفت. یکی پایش را گرفت. هر کسی یک جور فیل را تشبیه می‌کرد و چون او یک صورت ذهنی داشت، یعنی بعبارت دیگر، مدرک بالذات در افراد، تفاوت داشت
ما هم همین هستیم. می‌گویند خدا چه چیز است؟ می‌گویم خدا آن جور است. دردمان بیاید خدا این جور می‌شود. خوشمان بیاید خدا آن جور می‌شود. ما همین طوری هستیم.
(سواء کان ذلک الادراک) حالا می‌خواهد این ادراک حسی باشد یا ادراک خیالی باشد. یعنی معانی و صوری که ذهن از حس این معانی را ادراک می‌کند، مانند صور احساس یا صور ترسیمیه یا این که ادراک، ادراک عقلی باشد که صرفا عقل در این جا مدرک باشد و این قضایای کلی را در این جا بفهمد.
[1] سؤال: اگر علم حضوری باشد، تفاوت بین بالعرض و بالذات نباید باشد.
جواب: چرا؟
سؤال: حضوری، حضور شی عند النفس است
جواب: به دو اعتبار تفاوت پیدا می‌کند. اعتبارش دو تاست. یکی خود نفس است، یکی علم به همان حضور که خود آن هم در واقع یکی است. امّا علی حسب الاعتبار در این جا تفاوت پیدا می‌کند. یعنی ذهن می‌تواند تحلیل قائل بشود بین او و بین همان نفس او که ساذج و خالی از اوست.
سؤال: دو جهت دارد. فرض کنید این که شما فرمودید تفارق بین دو مدرک. مدرک بالعرض و بالذات. ولی در حقیقت می‌خواهد بفرماید که یک حجابی در این جا هست که انسان نمی‌تواند مدرک بالذات و بالعرض
جواب: نه، آن به این بر نمی‌گردد. فقط صحبت در این است که گاهی اوقات، انسان شاعر به این علمش هست، گاهی اوقات شاعر به این علمش نیست. اگر شاعر نباشد این همان علم حضوری است. در بعضی از اوقات، خود شعور می‌آید و علاوه بر علم حضوری، یک علم حصولی را بر این علم حضوری بار می‌کند. بعبارت دیگر علم حضوری منشا برای علم حصولی بعد می‌شود.
شما بخواهید یا نخواهید حیاتتان برای شما منشا آثار است. در این صورت این علم حضوری. بدون حصول مدرک بالعرض

است، امّا مدرک بالذات در این جا هست و شما هم شاعر به این علم نیستید. یک وقتی شما می گوئید من زنده هستم. این که می‌گویید من زنده هستم و حیات دارم، پس باید از خود دفاع کنم. این می‌شود علم حصولی. یعنی این حضور منشا شده است برای این که علم بر علم برای شما پیدا بشود. شعور بر شعور برای شما پیدا بشود.

سؤال: خیالی به چه معناست؟

جواب: خیال عبارت است از آن صوری که بر اساس احساسات و بر اساس صفات و غرائز در ذهن پیدا می‌شود. مثلا صورت عطوفت. صورت رحمت، صورت شفقت، صورت غضب این ها صور خیالی هستند. یا آن قضایایی که شما آن قضایا را از صور حسیه استنتاج می‌کنید.

سؤال: همان صور مادی نیست؟

جواب: نخیر. این صور تحت صور حسی در می‌آید. آن که مادی است، صور حسی است، شما فرض کنید که یک گل را می‌بینید. رنگش می‌شود صورت حسی، زیبایی که از این گل ادراک می‌کنید، می‌شود خیالی. زیبایی که در گل نیست. زیبایی را شما احساس می‌کنید.

فرض کنید که یک حالت غضبی را در یک شخص می بینید، آن چیزی که در او می‌بینید ابروهایش را این طور کرده، چشم هایش را به این کیفیت در آورده، این می‌شود حسی. این همین است که روی کاغذ بر می‌گردد. این همین است که از آن می‌شود فیلم گرفت. این می‌شود صور حسی. اما غضبی که در این صورت پنهان هست آن می‌شود صورت خیالی.

پس صورت خیالی عبارت است از آن صور معنایی که این مدرک از حس است. اما قابل انتقال به حس نیست.

وهم هم عبارت است از صوری که خود نفس بر اساس ماده و صورت، آن صور را بوجود می آورد و خلق می‌کند. این ها هم صور وهمی هستند. انیاب و اغوال جز صور وهمیه هستند، جز صور خیالیه نیستند. ترکیباتی که از ماده و این ها می‌کنند و بصورت غیر مادی در می‌آید، این ها صور وهمی هستند.

سؤال: عبارت مثلا روی صورت ذهنی یک شی انسان دارد باید از ظواهر خلاصه شده باشد.

پس با این خیالی این چطور جمع می شود. این خیال نسبی می‌شد من مثلا یک نفر را می‌بینیم زیبایی از او استنتاج می‌کنم، کسی می‌بیند اصلا خوشش هم نمی‌آید. این ها می‌شود نسبی.

جواب: نه، معنای تلخیص استنتاج به این اصلا ربطی ندارد. هم در صور مادی، هم در صور خیالی، هم در صور وهمی و هم در صور عقلی، ما باید تمام اینها را از زوائد تلخیص بکنیم. این بحث، بحث وجود ذهنی است که بعدا می‌آئید این بحث، اصلا بحث تلخیص از زوائد نیست.

هر چه که در ذهن پیدا می شود، صورت علمیه است. به او صورت علمیه می‌گویند. صورت علمی در ذهن می‌آید. منظور از تلخیص از زوائد این است که آن ارتباط با خارج، جدای از آن صورت لحاظ و تعریه می‌شود. و وقتی که تعریه شد، ما به نفس آن صورت، بدون حقیقت خارجیه آن را صورت علمیه می‌گوئیم.

شما فرض کنید یک پارچ را در نظر بگیرید. این که می گوئید من الان این پارچ را دارم می‌بینم این یک صورتی از پارچ در ذهن شما هست، ذهن می‌آید در این جا تحلیه و تعریه و تلخیص می‌کند بین آن چه که در خارج است و بین آنچه که در ذهن اتفاق می‌افتد. یعنی حدود و ثغور خارجی را قطع می‌کند از آن چه که در ذهن است. و صرفا در ذهن یک صورت درمخزون علم قرار می‌گیرد. یعنی ارتباط این را با خارج قطع می‌کند. زوائد را در این جا بوجود می‌آورد. صورت نوعیه ای که ذهن تصور می‌کند، این صورت نوعیه، زوائدش حذف می‌شود تا صورت نوعیه در ذهن پیدا بشود.

(و تبین عند المحققین من العرفاء و متألهین من الحکماء این که ان وجود کل شیئ لیس الا حقیقة هویته المرطبة بالوجود الحق.) تا این جا بحث علم در این جا شد. حالا ایشان می‌خواهند بحث خود ذات را از این جا به بعد مطرح بکنند.

فهمیدیم که علم عبارت است از علم بسیط یا علم مرکب،

علم بسیط عبارت است از حضور شیئ عند که متترکب به ذات است (سواء کان حضوریا او حصولیا و این سواءٌ کان این که در مدرِك شعور به مدرك باشد یا شعور به مدرك نباشد، تا این جا مربوط به علم بود. عرض شد. که این علم در هر ذاتی موجود است و مدرك بالذات اوست. علم به حق سواءٌ این که خودش شاعر باشد یا نباشد.

حالا آمدیم سراغ خود آن نفس و خود آن ذات. خود آن ذات و خود آن وجود چیست؟

مطلب دیگر این که محقَق و متبین عند العرفا و الحکما هست که وجود هر شیئی حقیقت هویت اوست. یعنی همان حقیقت خارجی است ک ما به هو هو، یعنی آن که در خارج این را تشکیل می‌دهد که آن حقیت مرتبط است به وجود حی قیوم.

وقتی که شما می خواهید یک صورت نوعیه، یا یک صورت جنسیه یا فصلیه را در ذهن بیاورید، مصادیق، آن خصوصیات خودشان را از دست می‌دهند. و بعد آن امر کلی بعنوان یک ما به الاشتراک بین افراد جزئیه و بین مصادیق جزئیه در ذهن پیدا می‌شود. این را می‌گویند تلخیص یا تعریه.

یا این که بعکس، وقتی که ما یک مسئله جزئی را می بینیم این مسئله را سعه می‌دهیم و کلی و قابل صدق بر کثیری می‌کنیم. چه این که ما زوائد را از آن تلخیص کنیم، یا این که یک امر جزئی را تبدیل به امر کلی کنیم.

در ادراک یک مسئله کلی دو قول هست یک، وقتی می گویند ذهن به حسب استقراء همه افراد را را جمع می‌کند و بعد خصوصیات ما به الامتیاز را از آن ها حذف می‌کند تا آن امر کلی و مشترک به دست بیاید. وقتی که به دست آمد این را بر مصادیق حمل می‌کنند. ولی قول اصّح این است که ذهن نمی‌آید یک یک افراد جزئی را در خودش بیاورد و بعد ما به الامتیاز را حذف کند، نه، از اول یک جزئی را می‌گیرد، بعد آن جزئی را بادش می‌کند. یعنی وقتی که فرض بکنید که دید این راه می‌رود، این راه رفتن را بادش می‌کند وگسترشش می‌دهد به همه جنبندگان که راه می‌روند، آن نحوه حرکت یک نفر را می‌گیرد، آن نحوه حرکت را بادش می‌کند و کلی‌اش می‌کند و از جزئیت درش می‌آورد. از جزئیت که درش آورد کلی می‌شود. یعنی یک معنای سعی می‌بیند.

بعبارت دیگر کاری که ذهن می کند این است که جزئی را تبدیل به کلی می‌کند.

سؤال: خوب، اگر تجرد، نکند، حذف نکند، نمی‌تواند کلی اش بکند.

جواب: بله، حذف می‌کند. در عین حال حذف را دارد. حذف کردن به معنای این است که خصوصیات فردی را می‌گیرد، بعد تبدیلش به یک بادکنک کلی می‌کند که آن بادکنک کلی بر همه افراد صادق است. این را می‌گویند معنای تلخیص.

معنای تلخیص یعنی ذهن یک معنا را می گیرد، آن چه را که مزاحم با او.

یعنی ارتباط یك قالب به به وجود حی قیوم است که حقیقت یك شیئ را بوجود می‌آورد، اگر این ارتباط نبود، عدم مطلق بر این ماهیت حاکم بود و مصداق حکم به موجودیت بر اشیا و مطابَق قول در این اشیا. (هو نحو هویاتها ان العینیة مصداق و مطابَق قول در این اشیا همان نحوه حقیقت خارجیه عینیه آن هاست. یعنی وقتی می‌گوییم هذا موجود مطابق آن همان است که در خارج مرتبط با مبدا اول است. این ارتباط با علت العلل عبارت است از معنا و مصداق موجودٌ

بعبارت دیگر، آن عنایت حق و وجود نازله حق و آن نحوه ارتباط است که موجب شده که این قضیه صادق باشد. بعنوان مثال فرض کنید شخصی بر روی صندلی چند پله نشسته و یک کشی را از آن بالا، دستش گرفته. این کش به پایین متصل است. ما الان در خارج یک کشی را می‌بینیم که وجود دارد، نگاه نمی‌کنیم که آن شخص را در بالا ببینیم، آن چه که چشم و وجهه ما متوجه به او هست، همین کشی است که در این جا است. می‌گوییم الان در این اطاق کش موجود است. و این صدقش تا وقتی است که آن شخص این کش را در دست دارد. وقتی که این کش را از آن بالا رها کرد. دیگر ما در مقابل خودمان چیزی را نمی‌بینیم، چون یک طرف کش به این پایین وصل است، و یک طرفش را او دردست گرفته و چون او این کش را کشیده، ما در فضای اتاق کش می‌بینیم. اگر آن شخص این کش را رها کند، این کش به زمین می‌افتد و دیگر در فضا کش وجود ندارد. این ربط حق است که موجب شده ما در عالم وجود، تعینات را در خارج ملموس و محسوس ببینیم و احساس کنیم.[1]

وسنقیم البرهان علی ان الهویات الوجودیه) بعدا این را خواهیم گفت که تمام آن تشخصات خارجی

---

[1] سؤال: در افاضات اشراقیه سه جنبه نیست دو جنبه است.

جواب: فقط یک جنبه است. فقط ربط است.

سؤال: با این مثال سه جنبه لحاظ شد. یکی آن ذات. یکی آن ذات پایین، این یکی

جواب: ما فقط از باب تشبیه وجود این کش را در فضا ترسیم کردیم. نه خود اصل وجود کش را. اصل وجود کش به شخص ربطی ندارد. آن هم به این کش مربوط نیست. ولی وجود کش در فضا مربوط به این است تا وقتی که او این کش را گرفته. اگر رها کند کش هست، ولی در فضا دیگر نیست، این منظور است.

ما این مثال را برای این زدیم که بدانیم آن مربوط به وجود این کش در فضا بود. الان به اصل وجود اشیا بر می‌گردانیم. می‌گوییم اصل حقیقت اشیا که ما این ها را در خارج می‌بینیم، این اصل حقیقت، (لیس الا ارتباط المبدا اعلا به هذه الماهیه) ماهیت هم که بدون وجود معنا ندارد. پس نفس تنزل آن مبدا در عالم وجود، نفس این تنزل مصحح این قضیه زید موجود است. به نحوی که اگر آن ربط نبود این زید موجود قضیه کاذبه می‌شد.

پس بنابراین (لیس تعینا فی الخارج و لا حقیقه فی الخارج الارتباط المحض، الا ربط المحض الاعنایه المحض) غیر از آن هیچ چیز در خارج وجود ندارد. (متعلقه مرتبط بالوجود الهی) این هویات و مرتبط و متعلّق است به وجود حق.

(من مراتب تجليات ذاته) این ها نه این که وجود مستقل دارند. خود او هستند. از مراتب تجلیات و تنزلات ذات او هستند و لمعات صفات جلال و جمال او هستند. (فاذن ادراك كل شيئ) اگر شما بخواهید یك چیزی را ادراك بکنید، هر چیزی را (ليس الا ملاحظة ذلك الشئ) این نیست مگر ملاحظه کردن این شیئ بر آن وجهی که مرتبط به واجب باشد، (من ذلك الوجه الذى هو وجوده و موجوديته) از این ناحیه ای که وجود و موجودیت او به این وجه بر می‌گردد.

یعنی اگر شما می‌خواهید یك تعینی را در خارج ببینید، یك علمی را در خارج بخواهید ببینید، این علم (ليس الا تنزل علمه الكلى) همان علم کلی است، که الان به این صورت جزئی در آمده،

اگر شما یك جمالی را در خارج می‌بینید (ليس الا تنزل جمال كلى حق) هست که در خارج به این شکل در آمده.

اگر شما در خارج از یک شخصی، یک رحمت و عطوفتی را می‌بینید که به یک فقیری ابراز کرده، نباید بگویید، عجب آدم خوبی، نه، باید ببینید آن مقام رحمت و رحمانیت اوست که الان در این جا به این صورت بروز پیدا می‌کند.

می‌گویند یک روز حضرت عیسی داشت از یک جا می‌گذشت، دید یک مادری دارد خودش را برای بچه اش می‌کشد، ای قربانت بگردم، ای فدایت شوم، عمر منی، دین منی، دنیای منی، آخرت منی، بابای منی. حضرت عیسی دید این مادر خیلی دارد تاقچه بالا می‌گذارد، گفت: خدایا چه خبر است! این مادر این قدر برای بچه اش که بچه شیرخوری است دارد خودش را می‌کشد. خدا گفت: کاری ندارد الان محبتش را از او می‌گیرم! یک دفعه مادر بچه اش را گذاشت و گفت: چرا دارم برای تو ..... برو پی کارت، و رفت. بچه شروع به جیغ زدن کرد، حضرت عیسی گفت: خدایا این بچّه می‌میرد، مادر را برگردان دوباره برگشت و گفت: ای خاک بر سرم، من ترا رها کردم، نمی‌دانم چرا این کار را کردم. خدا مرا بکشد.

این ها فقط همان. مقام رحمت و رحمانیت او است که در این مادر به این صورت جلوه می‌کند. وگرنه می‌گوید به من مربوط نیست.

پس ادراك تمام صفات جمال و جلال در اشیا، (ليس الا ادراك) آن حقیقت کلی.

ذات هم همین طوراست. اگر شما بخواهید ذات یك شی را واقعا ادراك بکنید، این ادراك (ليس الا تنزل ذات) او که به این صور در خارج در آمده است. پس هم در مقام صفات و هم در مقام ذات ليس فى عالم الوجود الا تنزل صفاته الجلاليه و الجماليه و الا تنزل ذاته).

(و هذا لا يمكن) این ممکن نیست الا بادراك ذات الحق تعالى وقتی شما می‌توانید به اشیا نگاه کنید به

حقیقته که بتوانی به ذات حق نگاه کنی. (لان صریح ذاته بذاته منتهی سلسله الممکنات) چون صریح ذات او به ذات خودش که ذاتش قائم به ذات او هست و دلالت ذاتش بر ذاتش این منتهای سلسله ممکنات است. یعنی سلسله ممکنات به ذات او برمی‌گردد و به حقیقت ذات او منتهی می‌شود. و غایت جمیع تعلقات است (لا بجهة اخری من جهاته) نه به جهت دیگری از جهات او. نه به جهات دیگری، بلکه فقط به ذات او و تمام این ها بازگشتش به ذات حق است. (کیف و جمیع جهاته و حیثیاته) یرجع الی نفس ذاته. جمیع جهات او، صفات او، جمالیه او، جلالیه او، و تمام حیثیات و اطوارش. (کل یوم هو فی شان و تنزل صفات کلی او، همه برگشتش به ذات اوست. پس وقتی شما می‌توانید حتی صفات را ببینید که بتوانید ذات را ببینید. چون دیدن صفات، بدون ذات باز ناقص خواهد بود. (کما سنبین فی مقامه اللائق به، ان شاء اللَه تعالی فکل من ادرك شیئاً من الاشیاء) هر کسی که ادراك شیئی از اشیا کند بأی ادراك. به هر ادراکی چه ادارك جزئی، چه ادراك کلی چه ادراك صفت، چه ادراك ذات فقد ادرك الباری، این در واقع باری را ادراك کرده اما خود مسکین نمی‌داند. خودش نمی‌فهمد، این که الان فرض بکنید که یك وزیری، رفته پیش یك وکیلی و کارش را راه انداخته، مرد احمق، اگر او توی کله این نمی‌انداخت که این کار تو را راه نمی‌انداخت. اگر آن عطوفت و رحمت را نسبت به تو بوجود نمی‌آورد، اصلا در سر میز راهت نمی‌داد. می‌گفت در را ببندید! به فراش می‌گفت این را در اتاق راه ندهید. پس که به این گفته در را روی این باز کن؟ که این را در مقابل تو خندان کرده؟ که رحمت و شفقت را در دل او بوجود آورده که نامه ترا امضا کند؟ که بوده؟ چرا از این ها غافلیم. لذا و ان غفل عن هذا الإدراك) اگر چه از این ادراك ما غافلیم (الا الخواص من الاولیاء اللَه) مگر خواص از اولیا خدا، آن ها فقط غافل نیستند. وکما نقل امیر المومنین علیه السلام که فرمود: (ما رأیت شیئاً الا) این ها را هم فقط باید علی بفهمد و الا که در این عالم بیاید؟ (الا و رایت اللَه قبله و روی) روایت شده (معه و فیه)، مگر این که خدا را قبلش و بعدش و با او و در او من دیدم. این همان معنای ادراك حقیقت توحید است در مظاهر و در ذات والکل صحیح و همه اش صحیح است.

(فظهر و تبین ان هذا الادراك البسیط الحق تعالی) این ادراك بسیط برای حق، این برای هر کدام از عبادش، چه کافر چه مسلمان همه هست. (و لا یلزم من ذلك ادراکه تعالی) لازم نمی‌آید از این ادراك که انسان به کنه ذات او برسد. (لشئ لامتناع ذلك بالبرهان) چون برهاناً ممتنع است معلول بتواند بعلت ادراك پیدا بکند مگر این که فانی در علت بشود (و لا یبقی الا العله و لا یبقی الا ذات واحد. و لا یبقی الا وجود واحد) اما تا وقتی

که یك ذره از هستی باقی است، از او خبری نخواهد بود.[1]

[1] سؤال: باز هم می‌توانند تجلیات و ظهوریات حق را مراجعه کنند. چون وجود مطلق بی نهایت است و در این جا این فرض است که این طور که استنباط کردم که این ها اجمالا خودشان علم دارند به آن بی نهایت حق فقط تجربه می‌شود یعنی به تفصیل ملاحظه می‌کنند.

خوب این به تفصیل در مورد خود خدا هم هست، خدا هم به اجمال به خود ذات خودش علم دارد. پس مثلا به تجلیات خودش به تفصیل یکی یکی.

جواب: یعنی جاهل به آن تفصیل است؟

سؤال: من هم همین سؤال را دارم.

جواب: من هم همچنین سؤالی دارم، خدا با بنده خدا چه ربطی دارد؟

سؤال: همان، وقتی شخص فانی شد، به مقام اطلاق رسید.

جواب: این ها همه اش بقا است، مقام اطلاق حد ندارد. خود گفتن اطلاق، اقتضا می‌کند که این لوازم را هم ما به او ملتزم بشویم. وقتی یک شخصی به مقام اطلاق رسید، نه این که همه اطلاق را گرفت توی دستش، نه، به مقام اطلاق رسید، یعنی دیگر آن روح، نفس، غرایز و شاکله‌اش، تمام آن ها و آن خودیت را از دست داد. وقتی که خودیت را از دست داد، (لا یبقی الا ذات واحده) ولی صحبت در این است، که در بقاء آیا این سعه‌اش محدود است یا غیر محدود؟ در بقا آن تعین ثابت باقی می‌ماند. ولی سعه محدودی است که نفس ندارد. سعه محدودی است که این سعه انانیت ندارد. کدورت ندارد. فقط جمال محض است. ولی چون این دارای سعه و دارای نفس است. لذا تمام این حالات و اطلاق نور و اطلاق وجود را در او به مرحله بروز و ظهور در می‌آورد. یعنی رسیدن به اطلاق نه این که دست انداختن به آخر دریاست. نه، رسیدن به اطلاق یعنی افتادن در دریا. این معنی‌اش این است که. تازه از این جا باید شروع کند برود. تا بحال تا ساحل داشت می‌آمد، از این به بعد دیگر در دریا افتاد. آیا این همه دریا را خورده؟ نه، این قدر معده اش بیشتر جا ندارد. ولی هر چه تو دریا بیشتر بماند معده‌اش بزرگ می‌شود. این معناست، اگر تا قیامت برود باز بزرگتر می‌شود. اگر تا بی نهایت برود باز بزرگتر می‌شود. اصلا حدی ندارد.

سؤال: طبق این که می‌فرماید مقام بقا پس هیچ وقت به مقام اطلاق که بی نهایت است نخواهد رسید.

جواب: بقا اصلا اطلاق است. ولی صحبت سر این است که اطلاق یعنی بی نهایت. خود اطلاق یعنی بی نهایت. معنایش این است که پیغمبر الان بدون واسطه می‌تواند در آن مظاهر وجود سیر کند و هیچ وقت پیغمبر به آخر سیرش در مظاهر وجود نمی‌رسد. چرا؟ چون وجود لا انتهاست.

سؤال: همین مظاهر را کار داریم. همین مظاهر همچنین تحقق می‌یابد یا تحقق یافته یا همان بحثی که فرمودید.

جواب: تمام این ها هست، تمام تحقق یافته.

سؤال: پس یکی یکی همه را دوباره سیر می‌کند.

جواب: دارد همه را می‌بیند، بی نهایت را هم دارد می‌بیند.

سؤال: مگر همان بی نهایت از خود رسول الله که واسطه فیض است مگر تحقق پیدا نکرده.

جواب: این مراحل بالاتر است که آن خود حقیقت اسم اعظم و خود حرکت در اطوار وجود است که این ها دیگر بدون واسطه آن را مشاهده می‌کنند.

نه این که مظاهر خارجی است، نه، همه آنها را حیازت کرده. همه آن ها را خودش حیازت کرده، ولی این که حیازت کرده غیر

از همان مقام خود ذات است که در آن جا سیر می‌کند.

سؤال: در مقام ذات، تجلیات ذات را یکی یکی ملاحظه می‌کند.

جواب: بله تجلیات ذات،

تجلیات ذاتی که بدون صورت است، پیغمبر همه صور در عالم از او بوجود آمده. اما اصل، آن بدون صورت است. آن ها ست که تجلی ذات بدون واسطه. آن جاست که می‌گوید (لی مع الله حالات لا یسع ملک مقرب و لا نبی مرسل، آن است. واسطه در این جا نمی‌خورد، نفس پیغمبر واسطه نیست. اینها می‌خورد به نفس پیغمبر و نفس پیغمبر می‌دهد به صور در این عالم، چه صور مجرد، چه صور ...

سؤال: پس این حجابی هم که در مورد رسول الله در روایت داریم که همه حجب را رسول خدا پاره کرده، بجز یک حجاب سبز، حجاب اخضر. آیا این منظور ظرفیت رسول خداست.

جواب: این جنبه مخلوقی که پیامبر دارد، این حجاب است.

سؤال: این هم از بین می‌رود.

جواب: (لا فرق بینها و بینک الا انهم عبادک، لا فرق بینها و بینک) یا در یک عبارت، در روایت شیخ طوسی، در (مصباح لا فرق بینهم) هم دارد (لا فرق بینهم و بینک الا انهم عبادک رتقها و فتقها یدک) فقط جنبه عبودیت و جنبه معلولیت حجاب است. اما هیچ جهت دیگری در این جا وجود ندارد.

سؤال: پس آن مشاهدات حضرت رسول خدا، تجلی در مقام ذات ربوبی هر استفاده ای که می‌کند به خود کثرات.

جواب: آن هم می‌رساند.

سؤال: به همه عالم

جواب: بله

سؤال: بعد این چه جوری افاضه می‌شود

جواب: تمام این آوازه‌ها از شهر بود. این که شما این مطالب را می‌گوئید تجلیات اوست که الان از زبان شما در می‌آید. قبول ندارید، این را می‌گویند شعور به مدرک بالذات نیست. همه این ها علم حضوری در شما هست، اما خودتان نمی‌دانید الان چه مقامی دارید.

جواب: صورت باشد که از خودش هست.